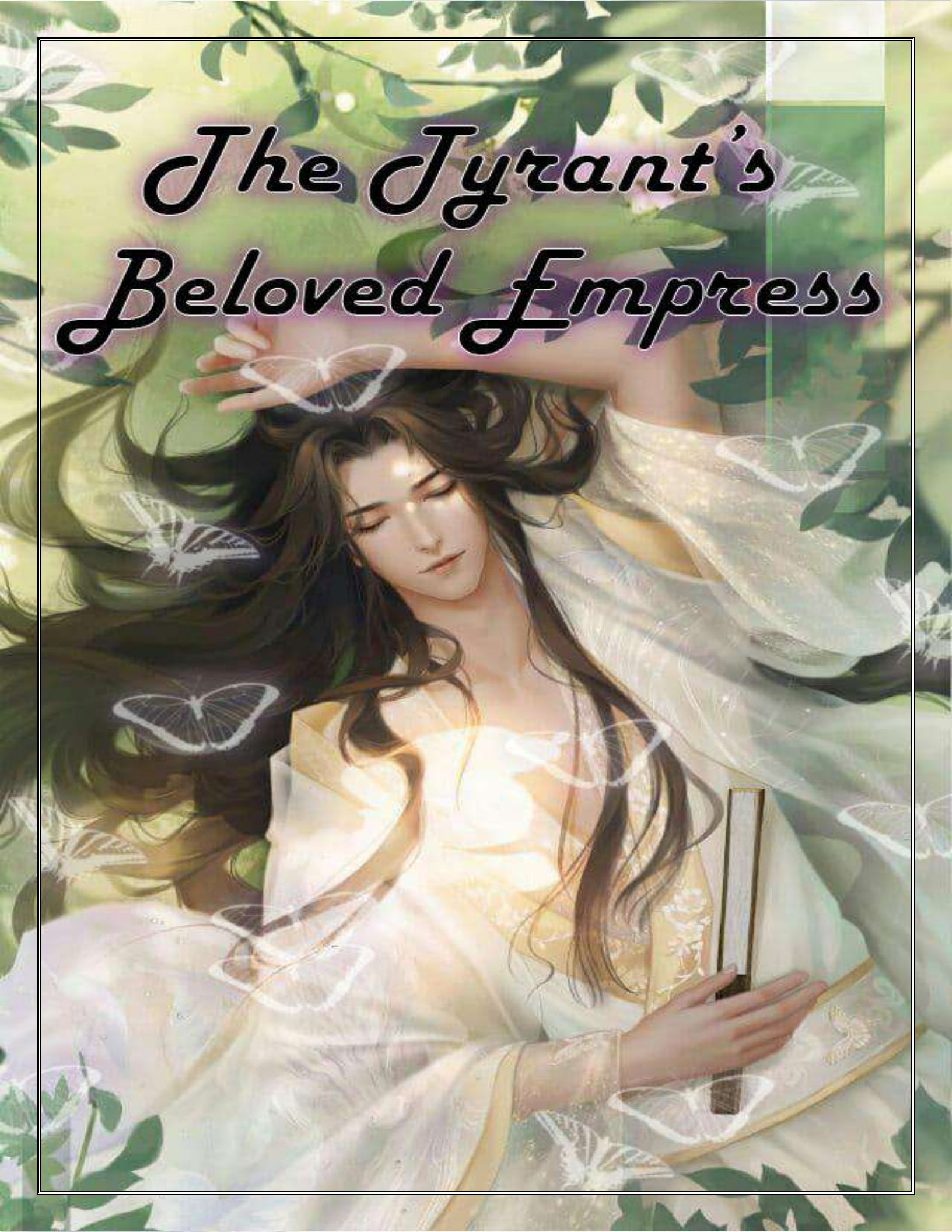


The Tyrant's Beloved Empress



سلام

مترجم

نکته

اخطار!

سلام به عزیزانی که این ناول رو میخونن!
آریس هستم مترجم ناول
لطفا این اثر رو کپی نکنید و جایی نشر ندید
به حقوق مترجم و سایت و همچنین خودتون
احترام بزارید و با نظرهای خوبتون حمایت
کنید تا بهتر ادامه بدم!
هیچ کس حق نشر و چاپ این رمان رو
نداره و در صورت مشاهده سایت با شما
برخورد جدی میکنه این کار رو تنها از خود
سایت تهیه و دنبال کنید...

myanimes.ir

آدرس سایت:

چتر چهل و نهم:

زمانی که شیائو ژینگه و آن چانگ چینگ به عمارت ژنرال برگشتند، ژو هه لان موفق شده بود تراشکاری را به عمارت دعوت کند.

یان ژو سرزمینی مرفه نبود. حتی ثروتمندان هم زندگی صرفه جویانه ای داشتند. به همین دلیل تنها دو جواهر فروشی در شهر وجود داشت و محصولاتشان بیشتر طلا و نقره بود که با تکه های کوچک یشم، جواهر نشان شده بودند.

بعد از یکی یکی پرس و جو کردن، ژو هه لان توانست صنعتگری پیر بیابد که مهارت های خوبی داشت و او را با خود آورد.

تراشکار پیر مدت زیادی به بررسی دقیق سنگ های زمردی پرداخت و نتیجه گرفت: «هیچ شکی نیست، این یشمه. اما بعضیاشون رنگ خاص و شفافی دارن، درحالی بقیه کیفیت پایین تری دارن و نمیشه با قیمت زیادی فروختشون.»

سپس ده ها سنگ را به دو دسته تقسیم کرد. دسته بزرگ تر را یشم های بی کیفیت و دسته دیگر را یشم های شفاف، بی عیب و سطح سلطنتی تشکیل می دادند. اما با این وجود، تعداد کمی از این سنگ های قیمتی را می توان با قیمت های پرسودی در ییجینگ فروخت.

حتی ژو هه لانی که تفکری تجاری داشت و همیشه آرام بود نیز، کم کم داشت هیجان زده می شد.

هنگامی که آن چانگ‌چینگ و شیائو ژینگه بازگشتند، ژو هه‌لان جایی را برای استراحت این تراشکار تدارک دیده بود. با دیدن آن‌ها، هرچه را یافته‌بود گزارش داد.

آن چانگ‌چینگ با تکه‌های یشم بازی می‌کرد و احساس می‌کرد که یک پای ناگهان از آسمان برایش افتاده است.^۱ او با چشمانی درخشان به شیائو ژینگه نگاه کرد.

شیائو ژینگه مدت کوتاهی اندیشید و از ژو هه‌لان پرسید که موقعیت رشته کوه با معدن یشم را به خاطر می‌آورد تا بتواند از چانگ زای چانگ بخواهد افراد بیشتری را برای بررسی آن منطقه بفرستد.

ژو هه‌لان در خاطراتش گشت اما به سختی توانست موقعیت تقریبی کوه‌ها را به خاطر بیاورد، به هر حال زمان زیادی از آن موقع گذشته‌بود و او اصلاً از خاطراتش مطمئن نبود. او یک نقشه از پستی و بلندی‌های جغرافیایی کشید و شکل رشته کوه را تا جایی که به خاطر می‌آورد توصیف کرد. سپس شیائو ژینگه شخصا نامه‌ای نوشت و مهر محرمانه‌اش را پیش از اینکه آن را به لیانگ‌ژو بفرستد، روی آن نهاد.

لیانگ‌ژو درست در کنار یان‌ژو بود و یک سفر رفت و برگشت تنها سه روز طول می‌کشید. شیائو ژینگه به آن چانگ‌چینگ خبر داد: «ما باید تا سه روز دیگه جواب رو بگیریم.»

۱ - پای به نوع شیرینیه همه مون تو کارتونا دیدیم. یعنی خوش‌شانسی ناگهان بهش رو کرده. معادلش تو فارسی می‌شه طرف با باسن رفته تو ظرف غسل.

با این وجود، روز سوم هیچ پاسخی از طرف چانگ زای چانگ دریافت نشد. حتی پیام‌رسان هم بازنگشت. یک دیده‌بان آمد و گزارش داد که ارتش هو یان شون که شیائو ژینگه قبلاً آن را به عقب رانده بود، دوباره جمع شده و برای حمله آماده می‌شوند.

شیائو ژینگه فرماندهانش را جمع کرد تا درباره حرکات متقابل بحث کنند. گرچه فعلاً بحران غذایی موقتا حل شده بود، اما این موقعیت مدت زیادی دوام نخواهد داشت. به علاوه، برداشت بهاری نزدیک بود. در این مدت، سربازان همچنین وظیفه داشتند تا در میان نبردهایشان به کشاورزان برای شخم زدن زمین‌ها نیز کمک کنند. اگر این جنگ طولانی می‌شد، مردم بی‌دی قادر بودند به هر طریقی تغذیه ارتش خود را تامین کنند، اما یان ژو نمی‌توانست شهروندانش را مجبور به انجام همین کار کند.

شیائو ژینگه مقتدرانه گفت: «ما باید سریعاً تصمیم بگیریم.»

چی وی با جدیت تاکید کرد: «اما هو یان شون این دفعه راحت عقب نشینی نمی‌کند. جاسوسامون گزارش دادن که سرزمین‌های بی‌دی به خاطر فاجعه برفی شدیداً آسیب دیدن. گاوا و گوسفندانشون به خاطر سرما مردن و جدیداً به خاطر خراب شدن محصولاتشون، محصول بهاریشون رو از دست دادن. این نبرد همه جانبه علیه یان ژو باعث شده که اونا پشت به رودخونه بجنگن.^۲ اگه هو یان شون نتونه به عنوان یه فرمانده عالی یان ژو رو فتح کنه، به وسیله دادگاه بی‌دی محکوم میشه.»

^۲- 背水一战: پشت به رودخانه جنگیدن: مجبور به جنگیدن و پیروزی یا مردن.

در غیر این صورت هو یان شون بعد از اینکه بازویش را هونگیا از دست داد و شکست خورد، به جنگ‌های بعدی ادامه نمی‌داد. مانند جانوری گوشه گیر، حتی در زمان مرگ هم باید حداقل یان ژو را می‌گزید.

شیائو ژینگه پیش از اینکه انگشتش را روی دربار بی‌دی در نقشه بگذارد، عمیقاً فکر کرد: «برای این نبرد سرنوشت ساز، هو یان شون اکثر سربازای باقی مونده رو مستقر می‌کنه و شهر امپراتوری رو بی محافظت رها می‌کنه. چرا از این فرصت برای بیرون کشیدن قالیچه از زیر پاش استفاده نکنیم و دشمنمون رو از ریشه نابود نکنیم؟»

دربار امپراتوری بی‌دی در اعماق صحرای شمالی قرار داشت که توسط زمین‌های پر پیچ و خم محاصره شده بود. یک حمله عجولانه می‌تواند باعث کمین خوردن و نابودی بعدی شود. با این وجود با مستقر شدن نیروهای اصلیشان، فرصتی طلایی بود تا امپراتوری بی‌دی با یک حرکت سقوط کند.

شیه لینگ که همیشه محتاط بود، مخالفت کرد: «خیلی خطرناکه، برای اینکه بدون مطلع شدن هو یان شون اینکار رو انجام بدیم فقط می‌تونیم یه جوخه کوچیک رو مستقر کنیم. اما با این تعداد کم نمی‌دونیم که می‌تونیم به سربازای باقی مونده بی‌دی غلبه کنیم یا نه. و اگه هو یان شون این حقه رو بفهمه و نیروهایش رو به سمت عقب هدایت کنه، اونا باید هم با دشمنای جلو هم عقب مقابله کنن.»

فرماندهان دیگر به نشانه موافقت سر تکان دادند.

شیائو ژینگه بعد از سکوتی طولانی گفت: «من شخصا اون گروه کمین رو راهنمایی می‌کنم.»

چی وی بلافاصله مخالفت کرد: «ژنرال، شما نمی‌تونین این خطر رو بپذیرین. اگه اتفاقی براتون بیوفته، یان ژو روحیه خودشو از دست میده.»

بعد از این همه سال می‌توان گفت که شیائو ژینگه ستون مهم یان ژوست. تا زمانی که اینجا بود، سربازان و غیرنظامیان حاضر بودند دندان به هم بفشارند و از این سرزمین دفاع کنند. او همچو آسمانی بر فراز یان ژو بود و اگر سقوط می‌کرد، شهر از دست می‌رفت.

این بسیار خطرناک بود.

فرماندهان دیگر هم با چی وی موافق بودند و اعتقاد داشتند که شیائو ژینگه نباید کسی باشد که می‌رود.

شیائو ژینگه دو قدم برداشت و به دربار بی‌دی اشاره کرد: «اونا جنگ داخلی دارن و با شهری که خالی از سربازه، ما می‌تونیم با استفاده از یه ارتش پنج هزار نفری اونا رو از بین ببریم.»

او کوتاه اندیشید و ادامه داد: «به علاوه، هو یان شون همیشه با امپراتور بی‌دی اختلاف داشت. اگه با شکست برگرده، فقط مجازات در انتظارشه. اما اگه امپراتور کشته بشه اون به راحتی می‌تونه جایگاهشو تصاحب کنه.»

فرمانده عالی، هو یان شون برادر کوچک‌تر امپراتور بی‌دی بود. از آن جا که هو یان شون شجاع بود و موفقیت‌ها و دستاوردهای بزرگی به دست آورده بود، مردم به او علاقه داشتند اما امپراتور از او متنفر بود.

شیائو ژینگه قاطعانه به فرماندهانش نگاه کرد: «با این حرکت می‌تونیم باعث سقوط مردم بی‌دی بشیم و سال‌ها صلح رو برای یان ژو به ارمغان بیاریم، می‌خواین این قمار رو انجام بدین؟»

به دنبالش سکوتی طولانی برقرار شد.

برآشفته کردن امپراتوری بی‌دی و ایجاد صلح برای یان ژو، برای فرماندهانی که سال‌ها در اینجا مستقر بودند، بی‌شک و سوسه بزرگی بود.

بعد از مکثی طولانی، چی وی اولین کسی بود که صحبت کرد: «این یه قماره! اما ژنرال نمی‌تونه بره! من میرم! دادن جونم برای سر امپراتور بی‌دی، ارزششو داره!»

شیه لینگ مخالفت کرد: «چی پیر خیلی عجوله و برای یه عملیات مخفیانه مناسب نیست! بذارین من انجامش بدم!»

دیگر فرماندهان به پیروی از آن‌ها داوطلب شدند تا این کمین را رهبری کنند.

شیائو ژینگه دست بلند کرد تا اتاق را آرام کند و با لحنی بی‌چون و چرا گفت: «من رهبریش می‌کنم. من با مناطق کویری شمالی بیشتر آشنا هستم.»

فرماندهان می‌خواستند مخالفت کنند، اما نمی‌دانستند چطور از حرف‌هایشان پشتیبانی کنند. چرا که در تمام این سال‌ها، جنگ‌هایی که در آن شرکت کرده بودند در حاشیه صحرای شمالی بود. تنها شیائو ژینگه که بیشتر در شمال جنگیده بود با این طرح بیشترین آشنایی را داشت.

شیائو ژینگه با دیدن اینکه آن‌ها تسلیم شده‌اند، نقشه‌اش را مطرح کرد: «هو یان شون امشب به شهر حمله می‌کنه. من برای یه مدت کوتاه توی جنگ حاضر میشم، بعدش از چی وی می‌خوام که با افرادمون از طریق جاده آموگو حرکت کنه. برای اینکه دربار امپراتوری بی‌دی رو به دست بگیرم، فقط باید برای پنج روز هو یان شون رو متوقف کنین.»

فرماندهان به یکدیگر نگاه کردند و سرانجام گفتند: «سرخورده تون نمی‌کنیم!»

<(*_*)>

شیائو ژینگه بعد از اینکه همه چیز را در مقر ارتش مرتب کرد، به عمارت ژنرال بازگشت.

آن چانگ‌چینگ هنوز در اتاق خواب بیدار بود. او در حال صیقل دادن یک تکه یشم بنفش تیره کمیاب بود. این تکه بالاترین کیفیت را داشت و در همان نگاه اول آن چانگ‌چینگ به آن علاقمند شد. او ابزارهایی را از تراشکار پیر قرض گرفت تا شخصا سنگ را بتراشد.

او در زندگی پیشینش که در عمارت بیکار بود، برای سرگرمی به ساخت یشم مشغول شد. با این حال، از آن جا که خودش داشت یاد می‌گرفت و تنها ابزار و مواد اولیه را در دست داشت، فقط می‌توانست طرح‌های ساده بسازد. با دیدن آن تکه یشم زیبای صیقل نخورده، دستانش دوباره شروع به خارش کرد.^۳ او ابزارها را از تراشکار قرض گرفت تا شخصا یشم را بسازد.

^۳- یعنی که دوباره دلش خواست اون کار رو انجام بده. دست‌اش برای انجام کاری تحریک شد.

«نائونائو حتی بلده یشم بسازه؟» شیائو ژینگه با دیدن زخم روی انگشتش متعجب شد اما با اخم گفت: «چرا تراشکار اینکار رو نمی کنه؟»

آن چانگ چینگ به طور سربسته ای جواب داد که کمی مطالعه انجام داده و گفت: «من می خوام خودم اینکار رو انجام بدم.»

او در حقیقت می خواست برای شیائو ژینگه چیزی بسازد، اما در حال حاضر هنوز چیزی برای نشان دادن نداشت و نمی خواست هنوز او را مطلع کند.

شیائو ژینگه زمانی که شنید آن چانگ چینگ می خواهد تلاش کند، قصد نداشت علاقه اش را از بین ببرد و تنها می توانست آه بکشد. سپس بطری مرهمی را بیرون آورد و آن را روی انگشت آن چانگ چینگ نهاد: «دفعه بعد مراقب باش.»

آن چانگ چینگ بینی اش را جمع کرد و نالید: «می دونم. من تازه امروز شروع کردم پس مراقب نبودم.»

شیائو ژینگه استفاده از دارو را تمام کرد و شروع کرد به مرتب کردن ابزار: «توی شب برای چشمت ضرر داره اینکار رو انجام بدی. در آینده توی طول روز روش کار کن.»

آن چانگ چینگ مطیعانه با یک «اوهوم» جواب داد. نگاه شیائو ژینگه با دیدن اینکه او بحثی نمی کند، آرام شد.

آن دو پیش از اینکه با هم در تخت بخوابند، به نوبت در اتاق کناری حمام کردند. حال و هوای شیائو ژینگه بعد از اینکه از مقر ارتش بازگشت، کمی غمگین بود. آن چانگ چینگ به سینه اش تکیه داده بود که خطوط میان ابروهایش را دید. دست دراز کرد و خطوط پیشانی اش را صاف کرد: «چرا اخم می کنی؟»

کمین برای دربار بی‌دی یک ماموریت سری بود، شیائو ژینگه اجازه نداشت آن را برای کسی برملا کند. به علاوه او نمی‌خواست آن چانگ‌چینگ را نگران کند و به سادگی جزئیات را کنار گذاشت: «هو یان شون امشب نیروهاشو برای حمله به شهر هدایت می‌کنه.»

آن چانگ‌چینگ نشست و با نگرانی به چشم‌های او نگاه کرد: «باید دوباره بری به جنگ؟»

«اوم، من نیروهامو هدایت می‌کنم تا باهاشون مقابله کنم.»

آن چانگ‌چینگ در این چند روز گذشته که در یان ژو اقامت داشت، تحت تاثیر اعتماد عمیق مردم به توانایی‌های شیائو ژینگه قرار گرفت. نگرانی‌هایش تا حدی برطرف شد: «من اینجا منتظر می‌مونم تا با پیروزی برگردی.»

شیائو ژینگه دستش را گرفت و لبخند زد: «اوم، من بدون شک برمی‌گردم.»

آن چانگ‌چینگ فکر می‌کرد که این هم مانند نبردهای معمولی دیگر است و بدون اینکه متوجه جدیت درون حرف‌های شیائو ژینگه باشد، تنها با سردرگمی سری تکان داد.

(_-)

از آن جا که ممکن بود هو یان شون امشب به شهر حمله کند، این زوج اصلاً خوابشان نبرد. درحالی که نیروها برای نبرد پیش رو مستقر می‌شدند، شهر در تاریکی پنهان شده بود.

تقریباً در ساعت یک نیمه شب، دیدبانان گزارش دادند که نیروهای هوایان شون پیش از این ده مایل از شهر فاصله داشتند.

شیائو ژینگه زره‌اش را پوشید و با آن چانگ‌چینگ خداحافظی کرد.

آن چانگ‌چینگ بیرون رفتن شیائو ژینگه را تماشا کرد. او دوباره نخواهید، اما یک نردبان خواست تا به پشت بام برود و اطراف را نگاه کند.

مشعل‌ها در مقر ارتش یکی پس از دیگری روشن شدند و همان موقع بوق جنگ در طول شب به صدا درآمد. غیر نظامیان بیدار شده و فانوس را در خانه‌هایشان روشن و خیابان‌ها را پر از روشنایی کردند. صدای پا در هر طرف از عمارت ژنرال شنیده می‌شد.

در ساعت بین (3 تا 5 صبح)، مقدمات نبرد آینده تمام شد. ارتش هوایان شون به راه افتاد و صدای جنگ از بیرون شهر برخاست.

آن چانگ‌چینگ گردنش را بالا کشید تا دور دست‌ها را ببیند، اما تنها چیزی که می‌توانست ببیند سرهای کوچکی بود که به وسیله نورهایی که سوسو می‌زدند بازتاب می‌شدند.

...(-_-)...

همان‌طور که جنگ بیرون از شهر ادامه داشت، شیائو ژینگه مخفیانه پنج هزار نیروی زره پوشش را به شهرستان چانگری هدایت کرد و از میدان جنگ جلو گذشت و به اعماق مناطق داخلی صحرا که شهر امپراتوری بی‌دی قرار داشت، رفت.

...

تئاتر کوچولو:

وانگفی: «بهم دروغ گفتمی که زود برمی‌گردی و برات صبر کنم! دیگه هدیه^۴
پرررر!»

وانگیه: «... دروغ نگفتم...» (بغض سگی با احساس گناه)

ارتباط با مترجم: [t.me://Sora82](https://t.me/Sora82)

^۴ از اون کارهایی اهم اوهم...



ممنون از همراهیتون و حمایت از این زوج جذاب!

لطفا کارهای منو از سایت مای انیمه (myanimex.ir) دنبال کنید!

دوست دار شما:

Iris